**چكيده:**

**شكل بنديهاى مشاركت در كشورهاى مختلف بر اساس ساخت فرهنگى و اقتصادى آنان ايجاد مى‏شود . كشورهاى در حال توسعه از دهه 1970 به بعد با بحران بدهى رو به رو بوده‏اند . اين امر سطح ارتباطات و مشاركت‏بين‏المللى آنان را با نهادهاى سرمايه‏دارى كاهش داد . از سوى ديگر زمينه‏هاى محيطى براى ظهور تنشهاى اجتماعى را ايجاد نمود .**

**اعتراضات سياسى منجر به كاهش سطح مشروعيت دولتها گرديد . گروه‏هاى اجتماعى در صدد نيل به دموكراسيهاى كثرت‏گرا بوده‏اند . اما زير ساختهاى اقتصادى وابسته، بدهيهاى پايان‏ناپذير، و وابستگى ساختارى به سرمايه‏دارى بين‏المللى منجر به عدم تحقق چنين اهدافى گرديد .**

**كشورهاى افريقايى نيز داراى سرنوشت مشابهى با كشورهاى امريكاى لاتين مى‏باشند . بحرانهاى قومى و نژادى، زمينه را براى ظهور بحران هويت در اين كشورها فراهم مى‏آورد . بر اين اساس در آينده سياسى كشورهاى افريقايى بيش از آن كه زمينه ساختارى براى توسعه و مشاركت‏سياسى در عرصه ملى ايجاد گردد، زمينه محيطى جهت قوميت‏گرائى ايجاد مى‏شود . اين امر به هيچ وجه منجر به افزايش سطح مشاركت نخواهد شد .**

**عوامل بازدارنده مشاركت‏سياسى در كشورهاى افريقايى را مى‏توان در مؤلفه‏هاى ذيل خلاصه نمود:**

**1) فقدان كنترل دولت‏بر عرصه‏هاى جغرافيايى 2) محدود بودن ابزارهاى رفاه مادى براى شهروندان 3) عدم گسترش فرهنگ مشاركتى 4) قوى بودن هويت محلى**

**واژگان كليدى: مشاركت، توسعه، بحران**

**مقدمه:**

**در جهان سوم جلوه‏هاى بحران شديد و مسائل مختلف روى هم انباشته هستند كه به بحرانهاى گوناگون كيفيتى فراگير مى‏بخشند بدين ترتيب، بيشترين مسائل در اكثر مناطق نمايان مى‏شوند، با اين وجود به منظور تشريح، ما روى برخى ابعاد كه در شرايط حاضر بطور خاصى از ويژگيهاى مناطق مربوطه هستند، تمركز داده و با آمريكاى لاتين و وضعيت‏بدهى متناوب آن آغاز مى‏كنيم . در آفريقا مساله حياتى روز، پس از سه دهه «توسعه‏» ، براى اكثر مردم اين است كه چگونه شكمشان را سير كنند . در آسيا، دست كم در آسياى جنوبى و جنوب شرقى، تهديد در رابطه با نياز انسانى اساسى ديگرى بايد باشد: مساله هويت . اينها مسائل بقاء هستند: سياسى، فيزيكى و فرهنگى; اما ريشه همه آنها اقتصادى است .**

**توسعه و بحران بدهيها**

**يكى از دلايل در بحران قرارداشتن تئورى توسعه يك تغيير كامل برنامه توسعه از موضوعات توسعه‏اى دراز مدت به اهداف و ملاحظات فورى‏تر، مثل مديريت‏بدهيها، مى‏باشدو مساله بدهى بر همه مناطق تاثير گذار است، ولى در برخى از كشورهاى آمريكاى لاتين واقعا به ميزانهاى متناوب و پيچيده‏اى رسيده است . جاهائى كه بدهيها يك بمب ساعتى تلقى شده است، ترسى كه وجود دارد اين است كه يك سرى اعمال يك جانبه براى به تعويق انداختن پرداختها منجر به فروپاشى نظام بانكى بين‏المللى شود، خطر و ريسكى كه متعاقبا از طريق اقدامات پيش گيرانه متعددى كاهش يافته است .(گريفيت جونز (4) ، 1988): با اين وجود، وضعيت‏به قدر كافى وخيم و سهمگين مى‏باشد . رشد بدهيها از وام دهى بين المللى بى سابقه بانكهاى خصوصى غربى در نيمه دوم دهه 1970 آغاز شد . تا اويل دهه 1980 سه كشور از بزرگترين بدهكاران به بانكهاى بين المللى عبارت بودند از مكزيك، برزيل و آرژانتين، در طول دوره 1975 تا 1981 وامها به آرژانتين تا 615% افزايش يافته بود (فرر (5) ، 1985 .) اين اعتبار خارجى منجر به هيچ گونه افزايشى در ظرفيت توليدى كشور نشد، و به جاى آن بيشتر آن اعتبارات براى واردات سلاحها، كالاهاى لوكس و تشريفاتى، خروج سرمايه و سفته بازى و احتكار تلف گرديده بود . از اين رو بحران رخ نمود .**

**تاريخهاى ملى فردى انباشت‏بدهى عظيم آمريكاى لاتين در هر كشور تا حدودى تنوعاتى دارد، ولى نتيجه كم و بيش يكسان است . بر اساس گزارش بانك جهانى، ميانگين درآمدهاى واقعى سرانه در بخش اعظم آمريكاى لاتين به سطوح اواخر دهه 1970 برگشت . بدين طريق تعداد زيادى از اين كشورها يك دهه يا بيشتر از توسعه را از دست داده‏اند ضمن اين كه موانع عظيمى بر سر راه توسعه آينده آنان قرار داده‏اند .**

**آنچه كه به مساله بدهيها خصيصه حاد و غم انگيزى مى‏بخشد نحوه ارتباط آن با تشديد تنشهاى اجتماعى، و چگونگى تاثير گذارى آن به نوبه خود بر فرآيند ضعيف دموكراتيزه‏سازى آغاز شده در آژانتين، برزيل و اروگوئه و نيز اكنون در شيلى، مى‏باشد . به علت‏بار بدهيها توانائى كشورهاى آمريكاى لاتين در طراحى و تنظيم سياستهاى جايگزين كاهشه يافته است . آنها براى آنكه قادر به پرداخت‏بدهى خود باشند ناگزير به اجراى سياستهاى سخت گيرانه تحميل شده بر آنها توسط صندوق بين المللى پول (IMF) هستند . اين نهاد كه در طول جريان ناگهانى اعتبارات بانكى تجارى در دهه 1970 بيشتر به حاشيه رانده شده بود، اكنون دوباره سوار بر كار شده و تعيين شرايط آن بيش از هر زمانى از نظر سياسى بحث‏انگيزتر شده است (پاپر (6) ، 1985; جورج (7) 1988 .)**

**بدين ترتيب مساله غامض و معضل دو وجهى اين است كه سياست اقتصادى «درست و بى نقص‏» با تثبيت مشروعيت‏سياسى - به ويژه در كشورهايى كه در روند دگرگون‏سازى و تبديل ديكتاتوريها به نوعى از دموكراسيهاى كثرت گرا قرار دارند ناسازگار و در تضاد است . آمريكاى لاتين از اين جهت متمايز نيست . دموكراسيهاى جديد در اروپاى جنوبى اساسا با همين مساله مواجه هستند، ولى در حالى كه اين دسته دوم از كشورها مى‏توانند از عضويت در كميسيون اقتصادى اروپا (EEC) به عنوان يك راه و شيوه با ثبات سازى استفاده كنند، كشورهاى دسته اول مجبورند با تكيه بر خودشان با اين مساله برخورد كنند . عمل متعادل سازنده عبارت است از: همزمان مطابق با انتظارات مردم، برخاسته از سياستهاى پوپوليستى قديم و جديد، و شرايط IMF رفتار كردن!**

**اين تماميت و جوهرى بودن تضادها در اين موقعيت است كه مساله توسعه مورد اشاره و ارجاع توسط نظريه پردازان توسعه را تشكيل مى‏دهد، نه رابطه بين نرخ توم، موازنه پرداختها و كسريهاى بودجه، كه مساله‏اى صرفا اقتصادى مى‏باشد . يك جامعه را نمى‏توان به بخش اقتصادى آن تقليل داد و بخش اقتصادى را هم نمى‏توان به نيروهاى غير شخصى بازار تقليل داد . چنين وضعيتى دلالت دارد بر يك نوع اتوپيا و، مثل همه اتوپياها، اجراى آن مستلزم قدرت تام و تمام است . در شيلى سعى بر آن بوده و شيليائيها مجبور به پرداخت‏بهاى گزافى براى آن شدند .**

**در سال 1973 سياست اقتصادى شيلى - به دنبال يك كودتاى نظامى عليه حكومت‏سوسياليستى سالوادور آلنده (8) شديدا تغيير كرد . اين تغييرى از مدل توسعه نوعى و نمونه آمريكاى لاتينى، مبتنى بر صنعتى كردن با جايگزينى واردات و مداخله گرايى دولتى، به يك استقرار مجدد عمليات آزاد بازار و باز كردن كامل اقتصاد به روى بقيه دنيا، تحت‏حمايت ديكتاتورى نظامى بود . از اين مدل به عنوان مدل «سياست پولى سركوبگرانه‏» (9) ياد شده است .(فورتين (10) ، 1984 .)**

**اقتدار گرائى سياسى و سركوب در واقع يك جزء اساسى اين استراتژى بود . براى به زير كشيدن حكومت منتخب مردم خشونت مستقيم مورد نياز بود و در اين جا خشونت‏ساختارى به صورت بى ثبات سازى سودمند بود . خشونت همچنين براى فرو نشاندن توده مردم سركش و بيقرارى كه از تاثيرات اجتماعى سياست پولى رنج مى‏بردند لازم بود . نهايت اين كه، براى حذف همه عوامل غير اقتصادى ممكن كه مى‏توانست در عمليات نيروهاى بازار مداخله كرده و مزاحمت ايجاد كند خشونت مورد نياز بود .**

**اگر بطور دقيق به ملزومات و مضامين سياست پولى بنگريم، اين سياست واقعا يك تحريم و ممنوعيت‏سياست را مفروض مى‏گيرد، كه - چون بشر حيوانى سياسى است - يك ديكتاتورى را مى‏رساند . تا اين زمان تنها در شيلى اين سياست اجرا شده است . ذكر اين نكته جالب است كه پينوشه (11) نه تنها از بسيج‏سياسى عليه رژيم جلوگيرى مى‏كرد، بلكه آن را در حمايت از رژيم هم تشويق نمى‏نمود . ايده‏آل علمى (12) محض بود، يادآور اثبات گرائى (13) آگوست كنت (14) كه در آمريكاى لايتن بسيار محبوب بود .**

**بديهى است كه سياست پولى (هم در معناى فنى آن و هم به معناى وسيع‏ترى كه معمولا شناخته مى‏شود) به مثابه تئورى توسعه موفق نيست، اگر چه به عنوان يك استراتژى رشد ممكن است كارگر بيافتد، نتيجه آن يك قطب بندى اجتماعى مفرط و وابستگى خارجى است، كه هنگام ارزيابى سابقه و عملكرد توسعه بايد مورد توجه قرار گيرد . هرگز نمى‏توان توسعه را از طريق يك تجزيه و تحليل بخش اقتصادى بطور مجرد، هر چقدر هم كه تحليل شايسته باشد، درك نمود .**

**مقاومت‏براى بقاء**

**بطور نسبى مساله بدهيها در آفريقا هم ابعاد خطرناكى پيدا كرده است، ولى در اين جا قحطى و گرسنگى براى سالهاى زيادى خبر صفحه اول روزنامه‏ها بوده است . بسيارى از كشورهاى آفريقائى با قحطى و خشكسالى رو به رو هستند . مى‏توان استدلال كرد كه اصل موجوديت و بقاى قاره در خطر است (تيمبرليك (15) ، 1985 .) اين اگر هيچ چيزى نباشد شكستى است كه بايد نظريه پردازان را به بازانديشى در توسعه وا دارد . بررسى اندكى درباره بحران غذا و تئورى توسعه مى‏توان در اين جا به عمل آورد .**

**قبل از هر چيز احتمالا درست است كه بگوئيم تئورى‏پردازى توسعه، مثل عمل به توسعه، تا با نقض اخير آن در دوائر كمك بين‏المللى از يك تعصب شهرى رنج مى‏برد (ليپتون (16) ، 1977 .) تئورى رشد و نوسازى از نقطه نظر مساله غذا نارسا و نامناسب بود، چون آن با توسعه اجتماعى، به عنوان روندى ذاتى در همه جوامع و بامنطقى مشابه، بدون توجه به ماهيت و وضع ساختارى جوامع مورد نظر، به صورتى انتزاعى برخورد مى‏كرد . تئورى وابستگى كه دست كم در برخورد با بعد سياسى توسعه نيافتگى صراحت‏بيشترى داشت . اما، پيشنهادات مطروحه در استراتژى توسعه به قدر كافى عينى و دقيق و خاص نبودند، به ويژه تا آنجا كه مساله غذا مورد توجه بود . با اين وجود ما از نظريه پردازان وابستگى (17) آموختيم كه چگونه ساختارهاى وابستگى كشورها را مجبور كرد از حالت طبيعى خود اتكايى غذايى فاصله گرفته و به سمت تخصصى شدن افراطى بروند كه منجر به جدايى كشاورزى از تغذيه گرديد .**

**به علاوه، رهيافت مرسوم نسبت‏به امنيت ملى تمايل دارد استراتژيهاى رشد و نوسازى را با تاكيد بر صنعتى شدن و غفلت پيوسته به آن از توسعه كشاورزى، تقويت نمايد . به همان ميزان كه اين سياست جانبدارى از بخش مدرن (شامل بخش صادرات) از طريق افزايش توانايى نظامى امنيت ملى را افزايش خواهد داد، عين همين سياست از طريق قطب بندى شهرى - روستايى متعاقب آن، غفلت از توليد براى تامين معيشت، و پديده منتجه شورشهاى غذايى، يك مساله امنيت داخلى بوجود خواهد آورد . بنابراين مفهوم امنيت ملى بايد مجددا تعريف شود تا، در ميان ساير چيزها، امنيت غذايى را دربرگيرد . (18)**

**با برگشت‏به چارچوب هابرماس، جلوه‏هايى از بحران در جهان سوم وجود دارند كه مشروعيت دولتهاى مستقر را بيش از كمبود مواد غذايى و قحطى و گرسنگى تهديد مى‏كند .**

**آمارتيا سن (19) با شفافيت قابل تحسينى روشن ساخته است كه قحطيها و گرسنگيها نوعا نتايج مستقيم كمبود مواد غذايى نيستند بلكه بيشتر نتيجه چيزى هستند كه او آن را «شكستهاى مربوط به استحقاق‏» (20) مى‏نامد (سن، 1981 .) معناى آن اين است كه زمانى كه مردم خود كفائى غذايى شان را از طريق فرآيند نوسازى از دست مى‏دهند، آنها مجبور مى‏شوند نيروى كار خودشان را در ازاى غذا مبادله كنند . اگر آنهااز اين لحاظ شكست‏بخورند هيچ نقطه اميدى برايشان باقى نمى‏ماند مگر حالتى به قدر كفايت دل مشغول به مشروعيت‏خودشان در اختصاص يافتن پول براى اعانه و كمك هزينه غذايى .**

**اين كارى است كه معمولا يك دولت‏حساس انجام مى‏دهد، مگر آنكه خطرهاى جدى‏تر در جائى ديگر نمايان شود; مثلا شورشهاى داخلى و هجومهاى خارجى . متاسفانه اين گونه تهديدها عليه بقاى دولت‏بنظر مى‏رسد كه رو به افزايش باشد . بدين ترتيب كمك بين‏المللى به آفريقا براى بقا است نه براى توسعه، يك نمونه ديگر از برنامه در حال تغيير توسعه .**

**فرآيند ميليتاريزه شدن و نظامى‏گرى مانعى جدى براى نيل به خود اتكايى غذائى است، نه فقط به علت‏يك استفاده غير مولد از منابع كمياب، بلكه همچنين به علت اين كه ارتش نوعا يك الگوى غير قابل قبول از توسعه، از نقطه نظر مساله غذا، را تقويت و اعمال مى‏كند . به همه اين دلايل مساله غذا اساسا مساله‏اى سياسى است (جورج، 1985 .)**

**اكنون اجازه دهيد برگرديم به يك نمونه كشورى . غنا به عنوان يكى از كشورهاى مورد تحسين در آفريقا، با يك تاريخ اوليه استقلال، يك موقعيت مالى بطور معقول سالم و بى نقص، و يك رهبرى سياسى قوى متبلور در نكرومه (21) آغاز به كاركرد . سه دهه بعد كشور غنا در حال مبارزه براى بقا تحت‏حكومت نظامى، در واقع سومين رژيم نظامى، پس از پنج كودتا، شش تلاش براى كودتا و سيزده دسيسه نظامى، بود (مك گووان (22) و جانسون (23) ، 1984 .)**

**غنا نشان داد كه يكى از بى ثبات‏ترين كشورها در آفريقا مى‏باشد .**

**چه كار غلطى انجام شد، چه زمانى و چرا؟ توضيح اين سؤال دشوارتر از توصيف مقايسه عظيم وضع كنونى و بعدى مى‏باشد، اگر چه اكنون به نظر مى‏رسد كه كشور غنا به پايان زوال، كه از 1976 تا 1983 بسيار مشهود بود، رسيده و مسيرى دشوار و سر بالائى به سوى تثبيت را آغاز نموده است . از نظر چارچوب هابرماس نظام توليد دچار ايستائى شده بود . غنا نه تنها جايگاهش را به عنوان يك توليد كننده پيشتاز كاكائو از دست داد، بلكه توانايى تغذيه جمعيت‏خودش را از نيز از دست داد . سطح پائين شروعيت‏به وضوح در آمار و ارقام داده شده در بالا درباره مداخله نظامى نشان داده شده است . در سطح انگيزش روحيه عمومى به چنان سطوح پائينى رسيد كه كلمه‏اى بومى براى آن، «كالابول‏» (24) ، مفهومى كلى شد ضرورى براى در ك واقعيتهاى روزمره در غنا در طول دوره مذكور .**

**سرنوشت غنا بيش از هر چيز ديگر به عنوان تشريحى از نگرش خوشبينانه فوق الذكر در اقتصاد توسعه در اواخر دهه 1950 و اوايل دهه 1960، و نيز تحول بعدى آن به افسردگى مى‏باشد و ضعف اساسى استراتژى نكرومه رهيافت تقليدى آن بود، اين عقيده و باور كه به سادگى يك باز توليد آن ساختارهاى اقتصادى و اجتماعى كه با «مدرنيته‏» غربى همراه هستند . بطور خودكار منجر به يك «خيز به رشد خود پايدار» خواهد شد . با اين حال، اين رهيافت‏با تفكر توسعه آن زمان مطابقت داشت .(كيليك (25) ، 1978)**

**بدين طريق بحران غنا توسط نكرومه آغاز شده بود، ولى هيچ گونه كمبودى از نظر سياستمدارانى كه كار را بپايان برسانند وجود نداشت . برخى رژيمها (مثل رژيم نكرومه) جاه طلبيهاى بالائى داشتند و شكست‏خوردند، رژيمهاى ديگر بيشتر علاقمند به غنيمت‏شمردن قدرت سياسى بودند . در مجموع به نظر مى‏رسد رژيمهاى نظامى و غير نظامى بطور مساوى مسؤول شكستها (8- 1974) احتمالا كمتر چنين بود . نخستين كودتاى جرى راولينگز (27) (چهارم ژوئن 1979) توسط خود راولينگز به عنوان يك عمليات «خانه تكانى‏» توصيف شده بود، كه هم شامل زنان بازار (متهم به بالابردن قيمتها) مى‏شد و هم شامل رهبرى در راس ارتش (متهم به اشكال وسيع‏تر غارتگرى و چپاول .) هشت افسر ارشد اعدام شدند كه از ميان آنها سه نفر رئيس قبلى دولت‏بودند .**

**كودتاى دوم راولينگز (31 دسامبر 1981) يك دگرگونى عميق در نظام سياسى را آغاز نمود، اگر چه دشوار است‏بگوئيم كه غنا چه نوع انقلابى را در حال طى كردن است (رى (28) ، 1986 .) مفهوم بحران (يا حتى «بحران فراگير») با ارجاع به دوره سالهاى (1983- 1976) به نظر مى‏رسد مناسب باشد، چون غنا در مرحله انتقال، تبديل شدن به دولتى كاملا متفاوت از آنچه بود، مى‏باشد .**

**آسيا و مساله قومى و نژادى**

**در آسيا نه مساله بدهيها و نه مساله غذا هيچ يك غايب نيستند - بنگلادش يك كمبود مواد غذائى دائمى دارد و كره جنوبى يك بدهى خارجى عمده - اما پديده بحرانى قريب الوقوع امروزه به نظر مى‏رسد چالش قومى و نژادى نسبت‏به دولت‏باشد . به همين دليل ما بحران قومى و نژادى را با ذكر مثالهائى از آسيا تشريح خواهيم نمود . بحران در آسياى جنوبى حاد است و مسائل در آسياى جنوب شرقى نيز در حال ظهور مجدد هستند، در حالى كه آسياى شرقى همگون‏تر مى‏باشد .**

**به بيان هابرماس اين يك بحران هويت است كه تهديدى نسبت‏به يكپارچگى ملى را در بر دارد و داراى مضامين و پيامدهاى آشكار براى فرآيند توسعه اقتصادى مى‏باشد . با اين وجود رابطه على بين احياى قومى و نژادى و توسعه در حال حاضر خيلى روشن نيست .**

**بدين ترتيب بعد مغفول مانده ديگر در تئورى توسعه، كه اكنون ما از طريق واقعيت متوجه آن شده‏ايم، آن چيزى است كه رودولفو استاون‏هيگن (29) آن را «توسعه قومى‏» (30) ناميده است (استاون هيگن، 1986 .) در حقيقت اين رهيافتى كاملا جديد در تئورى توسعه است، كه بسيارى از تئورى‏پردازيهاى قبلى و عقل و خرد متعارف را به چالش مى‏طلبد .**

**در تئورى نوسازى هويت قومى متعلق به موانع سنتى توسعه بود كه تصور مى‏رفت در جريان توسعه ناپديد مى‏شود . تئورى وابستگى در جستجوى عوامل خارجى بود، و چيزى براى گفتن درباره مسائل قومى نداشت . از نظر ماركسيستها اين مساله بطور سنتى بر حسب «مساله ملى‏» مورد بحث قرار گرفته كه نوعا خارج و وراى تئورى‏پردازى ماركسيستى، كه همان چيزى است كه آن را يك «مساله‏» ساخت، قرار داشته است . بدين ترتيب موافقت كردن با استاون هيگن در اين كه تئورى توسعه از مساله قومى غفلت كرده و نتوانسته آن را به نحوى با معنا در هر گونه چارچوبى تحليلى يكپارچه سازد، آسان است .**

**يك دليل آشكار براى اين امر اين است كه تئورى توسعه و نظريه‏پردازى علوم اجتماعى بطور كلى متوجه «دولتها» و «اقتصادهاى ملى‏» به عنوان واجدهاى اصلى است كه مانع از يك چاره انديشى جدى درباره عامل قومى مى‏گردد . در نتيجه ظهور ناگهانى اين عامل علوم اجتماعى را شگفت زده ساخته است .**

**جلوه‏هاى زشت عامل قومى و نژادى در آسياى جنوبى و جنوب شرقى به ويژه اضطراب آور است زيرا آسياى جنوبى يكى از مناطق با ثبات‏تر جهان سوم از نظر سياسى بوده است، در عين حال كه آسياى جنوب شرقى يكى ازمناطق موفق‏تر از نظر اقتصادى بوده است . به عنوان يك نمونه مى‏توانيم نگاهى دقيق‏تر به سريلانكا بيافكنيم، كه در آسياى جنوبى قرار گرفته ولى استراتژى توسعه جارى آن ملهم از آسياى جنوب شرقى است .**

**در تئورى متعارف توسعه سخن گفتن از مساله توسعه سريلانكا كاملا صحيح است، ولى به ندرت ارجاعاتى به توسعه «تاميل‏» يا «سينهالى‏» داده مى‏شود . بسيارى از نمايندگيهاى كمك كننده راجع به سريلانكا به عنوان يك دريافت كننده كمك فكر مى‏كنند، نه در مورد سينهالى‏ها يا تاميل‏ها . به جاى آن از اين موضوع كه چه كسانى دريافت كنندگان واقعى كمك بر حسب قوميت هستند به نحوى سيستماتيك اجتناب ورزيده شده است . امروزه وقتى كه در سريلانكا جنگ داخلى بروز و ظهور مى‏كند اين كورى راحت ديگر امكان ندارد .**

**تا چه ميزان منازعه سياسى - قومى به وسيله تغيير استراتژى توسعه در 1977 از يك اقتصاد رگوله شده به اقتصادى باز بوجود آمده بود؟ حتى اگر شورش قومى پديده‏اى كهن در سريلانكا (يا سيلان) بوده باشد، افزايشى آشكار در تنشها پس از 1977 ايجاد شده بود (گوناسيقه، (31) 1984 .) بطور مشهود پيوند و ارتباطى وجود دارد، ولى عليت واقعى بدون تحقيق تفصيلى درباره اين كه چگونه دو نوع استراتژى توسعه بر طبقات و بخشهاى مختلف با جايگاه اقتصادى گوناگون در درون گروههاى قومى مختلف تاثير مى‏گذارد، به آسانى روشن نمى‏شود . نكته‏اى كه در اين جا مى‏خواهم متذكر شوم بيشتر فقدان آشكار آن نوع تحليل در رشته مطالعات توسعه مى‏باشد .**

**با اين وجود، احتمال زيادى وجود دارد كه تحول از يك اقتصاد غيرپوياى حمايت و رگوله شده، كه در آن مشترى گرايى (32) سياسى و داراى جهت‏گيرى اكتسابى . P26 به آسانى رابطه حساس ميان گروههاى قومى را، كه به بهره بردارى از تورفتگيهاى خاص در نظام اقتصادى عادت كرده‏اند و اين كار را يك نوع حق طبيعى براى خودشان قلمداد مى‏كنند، آشفته سازد .**

**در مجموع تاميل‏ها براى اخذ امتياز از قواعد جديد بازى در موقعيت‏بهترى قرار داشتند، سينهالى‏ها بطور خشونت‏آميز واكنش نشان دادند، و حكومت، على رغم اين كه معمار اين تغييرات اقتصادى بود، به نظر مى‏رسد كه شورشهاى ضد تاميلى جولاى 1983 را تشويق كرده باشد . اين آغاز جنگ داخلى بود و پايان معجزه اقتصادى . تنها در 1978 دو طرف به توافقى دست‏يافتند كه هنوز اجرا نشده است . هزينه‏هاى اقتصادى اين منازعه عظيم بوده است .**

**دولت: مساله يا راه حل؟**

**استدلال من، با وجود خطر ارتكاب گناه تعميم بيش از حد، اين است كه يك ويژگى و خصيصه مشترك بحرانها در «دنياهاى‏» مختلف با خصوصيات سيستمى متفاوتشان بحران دولت - ملت‏به مثابه شكل «عادى و بهنجار» سازمان سياسى مى‏باشد:**

**. در «جهان اول‏» سرمايه دارى صنعتى، در سطح كارآيى و عقلانيت، يك بحران مديريت كاپيتاليستى (كينزگرايى) (34) وجود دارد، كه منجر به ظهور يك ايدئولوژى بنيادگرا شده است، كه براساس آن بطور كل هيچ گونه مديريت دولتى نبايد وجود داشته باشد، يعنى بازار بايد درباره سرمايه گذارى، توليد و مصرف تصميم بگيرد . اين امر نظام رفاهى را كه تاكنون ابزار اصلى براى ايجاد مشروعيت‏سياسى بوده است تهديد مى‏كند .**

**. در «جهان دوم‏» ، كه در آن جا پروژه بناى سوسياليسم اجرا شده است، يك بحران مشروعيت وجود دارد، چون استانداردهاى زندگى رو به كاهش است، يا دست كم با سرعت كافى نسبت‏به انتظارات مصرفى كه پروژه سوسياليستى بى خردانه به عنوان مبناى مشروعيتش برگزيد در حال افزايش نيست .**

**. در «جهان سوم‏» دستگاه دولتى در دستان نخبگان غربزده بوده است، و در اكثر موارد در عين حال كه نوعى توسعه هم رخ داد ولى هيچ گونه مشروعيتى ايجاد نشده بود . در بحرانهاى كنونى بدهى، غذا و قوميت‏به زحمت مى‏توان ديد كه چگونه دورنماهاى ملت‏سازى در آينده مى‏تواند روشن‏تر باشد . در آمريكاى لاتين دولت در حال عقب‏نشينى و كناره‏گيرى كامل قرار گرفته و به ميزانى كه با دستى قوى عمل مى‏كند در حال انحلال ساختار دولت‏به مثابه برنامه ريز مى‏باشد . در آفريقا بسيارى از دولتها از نظر همه گونه مقاصد عملى ديگر وجود ندارند و شبكه‏هاى محلى (كم و بيش «سنتى‏») در حال پركردن خلاء هستند . در بسيارى از مناطق آسيا دولتها به علت ظهور مميزه‏هاى هويتى ارضى و قومى در حال از هم پاشيدگى هستند .**

**چالشهاى گوناگون مذكور در اين جا نسبت‏به دولت‏بر ابعاد مختلف «نشانگان و علائم مشخصه دولت‏» (35) تاثير مى‏گذارد از دولت‏به عنوان خالق ملت (پروژه ملت‏سازى) تا دولت‏به مثابه برنامه ريز . ما با يك مساله مواجه نيستيم بلكه با مجموعه عظيم و پيچيده‏اى از مسائل قديم و جديد، تعصبات ايدئولوژيكى و سردرگميهاى تئوريكى رو به رو هستيم . همه اين امور نگاه دقيق‏تر - به دولت، سعى در شناخت آن، و اين كه نقش آن در توسعه چه بوده، چه جايگزينهايى براى آن وجود دارند، و چه مضامين و پيامدهايى براى تئورى توسعه دارد، - را براى نظريه پردازان توسعه نيز ضرورى مى‏سازد . (36)**

**1/1- نوسازى و ملت‏سازى**

**بحران در تئورى توسعه به نظر من از اين جا ناشى نمى‏شود كه تئورى‏پردازى به پايانى مرگبار رسيده است، آنطور كه خستگى و فرسودگى حاضر نشان داده شده توسط اهل فن پيشنهاد مى‏كند، بلكه بيشتر منتج از عدم توفيق در پاسخ جدى دادن به سؤال قديمى مى‏باشد: توسعه چه كسى؟ از همان آغاز نظريه پردازان توسعه - و به ويژه اقتصاددانان توسعه - به حكومتها اين فرضيه را ياد آور مى‏شدند كه به توسعه ملى بايد بالاترين اولويت‏سياسى را داد، و اين كه توصيه آنان را بايد رعايت كرد . به علاوه، دولت‏به مثابه واحدى همگون، مستقل از ساير عاملان داراى قدرت سياسى و اقتصادى، داراى كنترل بر روابط اقتصادى خارجى، و با ظرفيت و توانايى فنى - ادارى و مديريتى براى اجراى برنامه‏ها، تلقى مى‏شد (گورييرى (37) ، 1987 .)**

**با اين وجود، برنامه‏هاى پنج‏ساله اكنون از مد افتاده، و بازار براى اقتصاددانان توسعه، دست كم به عنوان توليدكنندگان برنامه‏ها به شدت از اهميت افتاده است . در حقيقت، تعداد خيلى كمى از حكومتها در جهان سوم متوجه توسعه به مثابه يك حوزه داراى اولويت، هستند .**

**آنها مشغول نگهداشتن خودشان در قدرت، در حال جنگ با همسايگان يا سركوب شورشها مى‏باشند . دولت - ملت - چيزى كه توسعه كلا درباره آن بود - در بخشهاى زيادى از دنيا به چالش طلبيده شده است . وراى دولت در حال زوال و تضعيف، نقشه‏هاى برجسته دنيائى واقعى ولى تا حدودى نامعلوم از مردم را مى‏بينيم كه در حال مبارزه براى حقوق بشر، امرار معاش و صلح - بطور خلاصه سياست‏بقاء - هستند . هيچ گونه منافع مشتركى در توسعه وجود ندارد . اين امر بايد توسط نظريه پردازان توسعه شناسايى شود، در غير اين صورت اين رشته با مرگ نهائى‏اش مواجه خواهد شد .**

**بدين ترتيب يك ضعف اساسى در تئورى توسعه اين فريضه پراشتباه بوده است كه توسعه هدفى ملى است قابل تميز از ساير اهداف سياسى و بايد به آن جايگاهى استثنائى و بدون چالش و پرسش در ميان آنها داده شود . به دلايلى تصور ما اين بوده كه هر چه كشورى فقيرتر و عقب مانده‏تر باشد، حكومت آن بر نقش سياست توسعه به منظور «رسيدن به توسعه و پيشرفت‏» (38) بيشتر تاكيد خواهد نمود . اگر توسعه به عنوان بهبودى كلى در استاندارد زندگى تعريف شود، چنين فرضيه و تصورى آشكارا غلط است، و با نظر به گذشته شايد هم ضعيف و سست . در واقع اين امر قبلا با باصطلاح «بحران برنامه ريزى‏» در نيمه دهه 1960 روشن گرديد . (فيبر (39) و سيرز (40) 1972)**

**«توسعه‏» در بهترين حالت واقعا معنايش تقويت كردن بنيان مادى دولت، عمدتا از طريق صنعتى كردن، بوده است، با هوادارى از الگويى كه بطور برجسته از يك كشور به كشورى ديگر مشابه و يكسان مى‏باشد . اين مدل اصلى به وسيله منافع امنيتى نخبگان حاكم تقويت و اعمال شده است . در مدل اصلى متعاقبا تضادهاى بالقوه، در وهله نخست‏بين دولتهاى رقيب در درون نظام بين‏دولتى، و ثانيا بين قدرت دولت از يك سو و گروه‏هاى فروملى چالش كننده با مشروعيت دولت از سوى ديگر، وجود دارند . بدين ترتيب، مفهوم پروژه ملت‏سازى كليد درك آن چيزى است كه توسعه در مسير اصليش كلا درباره آن - و نيز بحران كنونى آن - بوده است .**

**يك پروژه ملت‏سازى به اين دليل، ساده منحصر به فرد است كه از سرزمين خاصى و جمعيت معينى كه در آن سرزمين زندگى مى‏كنند به عنوان «مصالح ساختمانى‏» استفاده مى‏كند . با اين وجود، هر پروژه ملت‏سازى عناصر پايه‏اى مشترك زير را دربرمى‏گيرد:**

**.كنترل سياسى/نظامى انحصارى بر سرزمين معينى .**

**.دفاع از اين سرزمين در برابر داعيه‏هاى ممكن و احتمالى از بيرون .**

**.ايجاد رفاه مادى و مشروعيت‏سياسى در درون اين سرزمين .**

**به منظور توفيق يافتن در چنين پروژه‏اى نياز به يك مازاد اقتصادى است كه هم بطور داخلى و هم در سطح خارجى و بين‏المللى از طريق مشاركت در اقتصاد جهانى به وجود مى‏آيد . بدين ترتيب يك استراتژى توسعه، استراتژيى براى ملت‏سازى نيز مى‏باشد . اين دو را نمى‏توان از هم جدا كرد . بر حسب كاركردهاى ملت‏سازى مى‏توانيم اين مازاد را به سه صندوق و ذخيره مالى تقسيم كنيم: يك صندوق امنيتى، يك صندوق سرمايه‏گذارى و يك صندوق رفاهى . تخصيص منابع موجود بين صندوقهاى گوناگون مطابق با مرحله ملت‏سازى و چالشهاى گوناگون مواجه با آن در طول مرحله‏اى خاص فرق مى‏كند . شكستهاى مداوم در بسيج داخلى و خارجى منابع، و غفلت مداوم از هر يك از اين صندوقها اصل پروژه ملت‏سازى را تضعيف خواهد نمود (هتنه، 1984 .) به همين دليل من آن را «پروژه‏» مى‏نامم . نهايتا، آن پروژه ممكن است توفيق نيابد .**

**2/1- مساله مشروعيت**

**سياست توسعه بخشى لاينفك از پروژه ملت‏سازى را تشكيل مى‏دهد . (41) با ايجاد و استفاده از صندوق رفاهى دستيابى به يك دولت - ملت‏يكپارچه و تثبيت‏شده، كه مشخصه آن در راس همه، درجه مشروعيتش است، ممكن مى‏گردد . در بسيارى از كشورهاى جهان سوم حركت‏به سوى انسجام داخلى به نظر مى‏رسد قطع و گسيخته شده باشد، و نه صندوق سرمايه گذارى و نه صندوق رفاهى حفظ و نگهدارى نشده‏اند . به جاى آن اين كشورها بطور فزاينده‏اى ميليتاريزه شده‏اند، يعنى مازاد جمع آورى شده صرف «امنيت‏» گرديده است .**

**با وجود اين، در دراز مدت بعيد است كه حتى يك صندوق و ذخيره رفاهى قابل توجه بتواند مشروعيت ودولت را تضمين كند . اين امر دقيقا به علت‏سطح بالاى رفاه است، و آگاهيى كه از آموزش پيشرفته و امكانات فزاينده براى توسعه فرهنگى نشات مى‏گيرد، همراه با توانائى درك بهاى «توسعه‏» ، كه مردم تمايل پيدا مى‏كنند مميزه‏هايى هويتى را كه به ملت‏برترى مى‏بخشد توسعه دهند . بنابراين دولت - ملت، دست كم به عنوان شكل انحصارى سازماندهى كلان سياسى، بايد به صورتى نسبى از نظر تاريخى درك شود و نه به مثابه راه حل نهائى براى مساله هابزى .**

**بدين ترتيب انواع مميزه‏هاى هويتى غالب و انواع دولتها به شيوه‏هاى بطور فزاينده پيچيده به هم مرتبط هستند . براى ساده سازى مى‏توانيم بين دو بحران مشروعيت‏بطور كيفى متفاوت براى دولت - ملت تميز قائل شويم (نگاه كنيد به نمودار ملت‏سازى و مميزه‏هاى هويتى بديل)**

**. يكى درجائى كه دو صندوق و ذخيره توسعه (سرمايه گذارى و رفاه) تهى مى‏شود و دولت‏به سطح دولتى پليسى نزول مى‏كند كه مردم در پى آن درصدد فرار و رهائى از آن برمى آيند، و بدين طريق سر كوب بيشتر را دامن مى‏زنند .**

**. ديگرى در جائى كه سطح بالاى آموزش و رفاه - ثمرات يك پروژه ملت‏سازى موفق - به مميزه‏هاى هويتى و اهداف و ملاحظات فراملى تبديل مى‏شوند كه توسط بخش نسبتا وسيعى از جمعيت و مردم پذيرفته مى‏شوند .**

**نمودار (ملت‏سازى و مميزه‏هاى هويتى بديل)**



**مميزه‏هاى از نوع فراملى از جمله در جنبشهاى اجتماعى جديد تجلى يافته‏اند كه به علت اهداف و ملاحظات جهانيشان مشروعيت دولت را نيز به چالش مى‏طلبند . در مميزه‏هاى هويتى نوع محلى منابع شناسائى و هويتى محلى و قومى قويت‏خواهند شد; در نوع دوم مميزه‏هاى هويتى جهانى يا فراملى، اما تركيباتى از اين دو را نبايد ناديده گرفت . در هر دو حالت دولت‏به وسيله اجبار فزاينده عكس العمل نشان خواهد داد، چون اين تضاد تهديدى اساسى براى دولت - ملت مى‏باشد .**

**اگر توسعه دولت - ملتها واقعا مسيرى ضرورى به سوى ترقى و پيشرفت‏بود، مردم آفريقا به ويژه ناگزير به پرداخت‏بهاى گزافى خواهندبود . بر اساس گزارش كميسيون جنوب (ژانويه 1985)، 25 دولت از 51 عضو سازمان وحدت آفريقا، (OAU) حت‏حكومت نظامى اداره مى‏شوند، 90 كودتا از سال 1960 به بعد رخ داده است، نيروهاى مسلح 2/6 در 1000 نفر را تشكيل مى‏دهند (در مقايسه با يك ميانگين جهان سومى 4/3)، واردات اسلحه در فاصله 80- 1976 بالغ بر 5/55 ميليارد دلار مى‏شد (5/26 ميليارد در بقيه جهان سوم) و بيش از 5/3 ميليون نفر در شورشها، جنگهاى داخلى و قتل عامها كشته شده‏اند . با وجود همه اين درد و رنجها، دولت - ملتها امروزه به نظر نمى‏رسد پايه محكمترى نسبت‏به زمانى كه پس از استعمار زدائى ظهور كردند، داشته باشند .**

**همانطور كه در بالا ذكر شد، بسيارى از دولتها در آسيا نيز با مسائل جدى از هم پاشيدگى مواجه هستند . پاكستان يكبار تجزيه شد و دوباره هم اين حادثه مى‏تواند رخ دهد . لبنان از نظر هر گونه اهداف و مقاصد عملى به عنوان يك دولت مى‏رفت كه موجوديتش را از دست‏بدهد . سريلانكا بين تجزيه و جنگ داخلى در نوسان بوده است . آيا اين حوادث روان زخمى و جراحتها صرفا موانع موقتى بر سر راه پروژه نوسازى هستند، يا مى‏توان گفت كه عصر نوسازى زدائى فرارسيده است؟ آيا دولت راه حل نهائى نيست؟**

**3/1- فراسوى دولت - ملت**

**بحث استدلال ما تاكنون اين مساله را جمع بندى مى‏كند كه آيا دولت - ملت‏يك سازمان سياسى مناسب و مكفى براى بيرون آوردن جوامع در سه «جهان‏» از بحران و وارد كردن آنها در يك فرايند توسعه پايدار مى‏باشد يا نه . مطمئنا در اين بحث مى‏توان مجادله نمود اگر چه استدلالها مورد به مورد فرق مى‏كند و هيچ گونه نتايج تعميم يافته نمى‏توان به عمل آورد . بطور انكارناپذيرى بسيارى از دولتها جوامع «خودشان‏» را به بحران كشانيده‏اند .**

**توسعه به صورت صنعتى شدن از طريق ضرورتها و الزامات سياسى - نظامى مستتر در فرايند ملت‏سازى الگوبندى شده است . به علت الگوى تقليدى اين فرايند، صنعتى شدن منجر به يك همگون‏سازى توسعه جهانى مى‏شود كه ساختارهاى بين المللى مركز - پيرامون را به وجود مى‏آورد (جائى كه مواضع ساختارى برخى كشورها طى زمان ممكن است تغيير كند .) به علت‏خصيصه تكرار شونده فرايند صنعتى شدن، يك ظرفيت مازادى وجود خواهد داشت كه منتهى به بحرانهاى ادوارى و مبارزه براى بازارها و منابع (منازعات خارجى) مى‏گردد . به سبب محروميتها و به حاشيه راندنهاى اجتماعى اجتناب‏ناپذير، انضباط كارى اجبارى، و بد اختصاص دادن منابع كه ملازم با بسيارى از موارد صنعتى شدن در جهان سوم مى‏باشد، سركوب و ديكتاتوريها (منازعات و تضادهاى داخلى) نيز وجود خواهد داشت . سركوبگرترين و متجاوزترين دولت - ملتها داراى مزيت نسبى خواهند بود، دست كم تا زمانى كه از هم پاشيدگى خود آنها آغاز شود . اين سرنوشت را نبايد تعميم داد ولى تا حد زيادى بستگى دارد به درجه انسجام اجتماعى اصيل و ريشه دار در درون كشورهاى مربوطه .**

**به عنوان جايگزينهاى تئوريكى، در پاسخ به مساله امنيت و مساله توسعه هر دو، بعدا آنچه را كه از آن به عنوان «توسعه‏اى ديگر» ياد مى‏شود مورد بحث قرار خواهيم داد .**

**استراتژيهاى توسعه بر مبناى اين رهيافت‏به نظر مى‏رسد كه بيش از استراتژيهاى مسير اصلى «صلح محور» باشد . استراتژيهاى مربوط به نيازهاى اساسى ضرورت سركوب داخلى و استراتژيهاى خود اتكايى ضرورت رقابت‏بين المللى، را كاهش مى‏دهند، و توسعه بومى شرايط را براى بقاى فرهنگى مردم بومى به وجود مى‏آورد، و توسعه پايدار تنش‏هاى ايجاد شده به واسطه كمبود منابع را از بين مى‏برد .**

**همچنين مى‏توان استدلال كرد كه «توسعه‏اى ديگر» منجر به جامعه‏اى امن‏تر خواهد شد .**

**نه فقط از نظر آسيب پذيرى كمتر، بلكه همچنين بر حسب خلاقيت، اعتماد به نفس و آگاهى بيشتر، و يك استعداد و توانائى بسيج گر ى بالاتر (هتنه، 1984 .) به جاى وابستگى متقابل، يك بستر مناسب براى آن نوع توسعه يك نظام جهانى منطقه‏اى شده‏تر (نئومركانتيليستى) مركب از بلوكهاى بطور متقارن‏تر مرتبط با هم و خود اتكا خواهد بود (هتنه و هويم (42) ، 1988 .)**

**البته مساله اصلى اين است كه در عمل چگونه جامعه‏اى با ويژگى توسعه «صلح‏آميز» به وجود خواهد آمد . گوين كيچينگ (43) در كتابش به نام توسعه و توسعه نيافتگى نكته بجاى زير را ابراز مى‏دارد:**

**يك نگرش آرمانى جذاب مبنائى مناسب و كافى براى يك تئورى توسعه نيست، همينطور مطلوبيت‏حالتى از امور نيز امكان پذيرى و تحقق آن را تضمين نمى‏كند .(كيچينگ، 180; 1982)**

**با وجود اين، درباره اين نكته مايلم متذكر شوم كه آرمان گرائى كه به عنوان يك دلبستگى عاطفى يا فرصت طلبانه به پروژه‏اى غير واقع بينانه تعريف مى‏شود، ممكن است ويژگى مدلهاى متعارف و نيز مدلهاى جايگزين باشد . مدل اصلى به نظرم آرمانى باشد، به دليل عدم امكان دوام دراز مدت آن، همانطور كه بحران جارى دلالت‏بر آن دارد . اين امر بيشتر به علت تضادهاى ذاتى مدل است تا به علت فقدان حمايت‏سياسى براى آن از سوى ديگر جايگزينها ممكن است از نظر بوم شناختى يا اجتماعى قابل دوام‏تر باشند، ولى در اين جا اتهام آرمانگرائى متكى بر فقدان پشتيبانى سياسى است . عدم قابليت دوام و ناپايدارى مدل اصلى البته به اين معنا نيست كه همه جايگزينها به يكسان واقع‏بينانه هستند .**

**اين جا جايى است كه «كشف و بازيابى مجدد سياست‏» وارد عمل مى‏شود . آن مفهومى است كه بايد ارزيابى شود، چون مطالعات مربوط به بعد سياسى توسعه نيافتگى چندان تازگى ندارد . با وجود اين، آنها نقشى مسلط براى دولت در توسعه با غفلت از عاملان ديگر فرض كرده‏اند . همانطور كه راجنى كوتارى (44) ذكر مى‏كند:**

**اين فرضيه و تصور پس از جنگ جهانى دوم، اتخاذ شده توسط نخبگان و راديكالها هر دو، كه دولت مى‏بايست‏يك آزادى‏بخش و متعادل كننده باشد، ديگر مشتاقانه اظهار نمى‏شود و بازنگرى خلاقى درباره رابطه ميان دولت و جامعه مدنى وجود دارد . كشف و بازيابى مجدد جامعه مدنى به مثابه يك تجلى مستقل و آزادانه اراده انسانى و اجتماعى صورت گرفته است .(كوتارى، 1984 .)**

**كوتارى اظهار مى‏دارد كه مطمئنا هنوز تئورى‏پردازى ضرورت دارد ولى ترديد دارد كه اين كار خيلى كمك بكند، چون «عاملان جديد در صحنه تصميم خواهند گرفت كه آينده شان چگونه خواهد بود» .**

**من نيز بر اين باورم كه گسستى روشن از نگرش به توسعه به مثابه روندى تكاملى از پيش تعيين شده، قريب الوقوع در دولت - ملت‏يا نظام جهانى، ضرورى مى‏باشد و اين كه آينده را بايد به صورت بسيار گشوده‏تر و بازتر پنداشت . اين امر تجزيه و تحليل از عاملان و استراتژيهاى آنان يا «پروژه‏هاى اجتماعى‏» شان در چشم اندازى جهانى تاريخى طولانى (فريبرگ (45) و هتنه، 1985)، يا درون مناطق خاص، مثل اروپا را (هتنه، 1986) ضرورى مى‏سازد .**

**يك چارچوب مفيد براى مقوله بندى انواع گوناگون عاملان توسط مارك نرفين (46) پيشنهاد شده كه «سياست جديد» ، مورد اشاره در بالا توسط كوتارى، را با آنچه كه او «نظام سوم‏» مى‏نامد جمع مى‏زند . (47) بدين ترتيب مى‏توان از جنبشهاى سياسى جديد به عنوان «سياست نظام سوم‏» سخن گفت .**

**سياست نظام سوم نوعى قدرت سياسى است كه بر نهادهاى دولت تمركز ندارد بلكه ضد قدرتى است نفى كننده دولت . به ميزانى كه نظام سوم رشد مى‏كند نقش دولت كاهش مى‏يابد . نخستين سؤال اين است كه آيا اين روند واقعا در دنياى واقعى رخ مى‏دهد، و سؤال دوم اين كه نتيجه و پيامد چه مى‏تواند باشد . سؤال نخست در بستر بحران دولت - ملت‏بررسى شده بود، كه يك جلوه و نمود آن رشد فضاى نظام سوم است . بديهى است كه دولت كاركردهاى اجتماعى ضرورى معينى را انجام مى‏دهد و بنابراين بايد زمانى جايگزين شود كه ديگر نقش صحيح خود را ايفا نكند .**

**راه‏حلهاى جايگزين عموما ضد دولت گرائى هستند و معمولا دو نقطه ارجاع نه ضرورتا متضاد دارند: اجتماع محلى و زمين . از آن چشم اندازها رؤيت اين كه چگونه دولت مى‏تواند كنشگر حياتى و تعيين كننده باشد دشوار است، مگر با واگذار كردن قدرت بيشتر به سطوح ديگر تصميم‏گيرى; در سطح جهانى، سطح منطقه‏اى (هنوز فقط در حال ظهور) و سطح محلى (از نظر تاريخى سركوب شده .) در سطوح جهانى و منطقه‏اى دولتها بطور مشهود، همراه با عاملان فراملى در حال ظهور، به عنوان كنشگران مهم باقى خواهند ماند . كنشگر مربوط به سطح محلى دولت نخواهد بود بلكه جنبشهاى اجتماعى داراى جهت‏گيرى به سوى مساله خواهند بود كه چشم‏داشتهاى جهانى آنان بر دولت - ملت‏به مثابه شيوه غالب سازماندهى سياسى فائق مى‏آيد . (48) در واقع آينده گشوده‏تر از آن است كه معمولا تصديق مى‏شود .**

**نظريه پردازان توسعه نمى‏توانند با صرف تحليل اهداف و وسايل در توسعه حتى اگر گزينش آزاد بين آنها وجود داشت، متقاعد شوند . توجه بيشترى به شناسائى پروژه‏هاى توسعه مرتبط با گروهها و منافع مختلف، و تحليل بنيانهاى اين پروژه‏ها در ساختارهاى قدرت محلى، ملى و جهانى، بايد مبذول گردد . از چنين تحليلى، اگر نتوانيم آينده را پيش بينى كنيم، دست كم مى‏توانيم نتايج معينى درباره آينده توسعه، درباره اين كه چه تئورى توسعه‏اى با كمال تاسف چيزى براى گفتن ندارد، استخراج نمائيم . بحران در تئورى توسعه به وضوح با بحران دولت ارتباط دارد، چون تئورى توسعه تا همين اواخر بر فرضيه مداخله هدفمند و مثبت دولت در فرآيند توسعه استوار بوده است . جهت‏گيريهاى مجدد در تئورى توسعه با يك بازنگرى در اين فرضيه اساسى جريان مى‏يابد .**

**نتيجه‏گيرى**

**بدين ترتيب كارهاى زيادى بايد انجام شود . از يك سو بايد تعادل صحيحى ميان رهيافتهاى جهانى، كلى نگر و چند رشته‏اى برقرار كرد، و از سوى ديگر بايد مطالعاتى روى بخشهاى اقتصادى، كشورها به صورت منفرد و موضوعات خاص به عمل آورد .**

**راه ديگرى براى درك الگوى حركتى جهانى وجود ندارد . ليست ما درباره رهيافتهاى تئوريكى نسبت‏به بحران نشان مى‏دهد كه خصوصيت تحليل بالاتر، نزديكتر به سطح دولت - ملت است، در همان حال كه اين تحليل فقدان يك الگوى حركتى مستقل در اين سطح ويژه را نيز آشكار مى‏سازد . در حقيقت مى‏توان استدلال نمود كه بحران در تئورى توسعه انعكاسى از اختلاف و شكاف ميان بى ربطى رو به رشد يك رهيافت «دولت - ملت‏» و زودرس بودن رهيافتى «جهانى‏» مى‏باشد .**

**يك موضوع مهم اين است كه بحران جهانى كنونى بحرانى براى تئورى توسعه است، به اين دليل ساده كه اين تئورى واقعا ما را مهياى اين بحران نكرد . در درك اين بحران، يا جلوه‏هاى گوناگون آن در سه «جهان‏» يا بيشتر، نيز تئورى توسعه خيلى مفيد نيست . در نتيجه آيا تئورى توسعه بى‏فايده است؟ دست كم به نظر اين نويسنده توسعه تفكر توسعه در چهار دهه گذشته، قطعه جذابى از تاريخ فكرى است كه على رغم نواقص آن، چيز بيشترى درباره ملاحظات و نگرانى‏هاى اين دهه‏هاى گذشته، براى نسلهاى آينده خواهد گفت، تا تاريخهاى ساير تخصصهاى علوم اجتماعى; در واقع من معتقدم كه تئورى توسعه را بايد به مثابه يك كشف و بازيابى مجدد موضوعات اساسى در علوم اجتماعى كلاسيك مرتبط با تغيير و دگرگونى دانست، اين كه اين روند بازيابى تازه فقط شروع شده است; و اين كه نتيجه و برآيند نهايى ممكن است‏يك علوم اجتماعى يكپارچه‏تر باشد . با وجود اين، از دو لحاظ مهم اين علوم اجتماعى يكپارچه‏تر متفاوت از سلف كلاسيكش خواهد بود: تعصب تكامل گرايانه توسط رهيافتى چندخطى غيرجبرگرايانه نسبت‏به توسعه جايگزين خواهد شد; و تعصب اروپامحورانه به وسيله يك عام گرايى اصيل‏تر كه منعكس كننده تجربه توسعه جهانى مى‏باشد، جايگزين خواهد شد .**

**پيش از آنكه ما به اين مرحله برسيم هنوز كارهايى وجود دارد كه بايد انجام داد . بنابراين بحران در تئورى توسعه (مثل بحران در دنياى واقعى، البته اميدواريم) يك پايان نيست‏بلكه انتقالى مى‏باشد . پس از آن انتقال اين كه تئورى توسعه تئورى توسعه ناميده خواهد شد يا صرفا علوم اجتماعى، اهميت كمترى دارد .**

**پى‏نوشت‏ها:**

**1) اين مقاله از كتاب ذيل ترجمه شده است . منابع مقاله در متن كتاب موجود است .**

**Bjorn Hettne (1991) "Development Theory and thethree Worlds" newyork: long man.**

**2) بژورن هتنه، پروفسور مطالعات صلح و توسعه در دانشگاه گوتنبرگ، در سوئد مى‏باشد، كه آثار زيادى پيرامون مباحث توسعه و تئوريها و عملكردها در رابطه با آن تاليف نموده و كتابهاى او از اعتبار زيادى در محافل آكادميك جهان برخوردار است .**

**3) استاديار دانشكده حقوق و علوم سياسى دانشگاه تهران .**

**4. Griffith Jones**

**5. Ferrer**

**6. Payer**

**7. George**

**8. Salvador Allende**

**9. repressivemonetarism**

**10. Fortin**

**11. Pinochet**

**12. Cientifico**

**13. Positivism**

**14. Auguste Comte**

**15. Timberlake**

**16. Lipton**

**17. Dependentistas**

**18) اين كه خود اتكايى غذايى (FSR) بر چه چيزهايى دلالت دارد توسط جوزف كالينز و فرانسيس مورليپ (1980) خلاصه شده است . نخست، FSR مستلزم كنترل بر منابع كشاورزى به وسيله واحدهاى محلى مى‏باشد . در حال حاضر توليد كشاورزى در بسيارى از كشورها به سمت محصولات خوراكى پائين براى نخبگان محلى و بازارهاى خارجى منحرف شده است . ثانيا، FSR ابتكار و پيش قدمى توده‏اى را به جاى «توسعه‏» تحت مديريت‏حكومت، ضرورى مى‏سازد . ثالثا، تجارت بايد تجلى بخش نياز داخلى باشد نه تقاضاى خارجى . رابعا، نقش كشاورزى بايد از صرف يك ابزار بودن به يك هدف تغيير و تبديل يابد . خامسا، صنعت‏بايد در خدمت كشاورزى باشد نه برعكس . نهايتا، خود اتكايى مستلزم برنامه ريزى اجتماعى هماهنگ شده مى‏باشد، كه شباهتى به سلطه و حكومت اقتدارگرايانه از بالا ندارد .**

**19. Amartyesen**

**20. Entitlement failures**

**21. Nkrumah**

**22. Mc Gowan**

**23. Johnson**

**24. Kalubule**

**25. killick**

**26. Acheampong**

**27. Jerry Rawlings**

**28. Ray**

**29. Rodolfo Stavenhagen**

**30. ethodevelopmewnt**

**31. Gunasinghe**

**32. Patronage**

**33. Unpredictive**

**34. Keynesianism**

**35. Statesyndrome**

**36) شايد جالب تر از همه اين كه هيچ تصادف و اقترانى در كار نيست . ادبيات جهان سوم در دهه گذشته روى نقش دولت تمركز داشته است . اين ادبيات به علت غفلت و اجتناب ورزيدن اكثر مكاتب نظرى از موضوع پيش از اين، دوباره در حال احياء شدن است: تئورى توسعه سياسى با «نظامهاى سياسى‏» سر و كار داشت كه در آنها دولت مثل اين‏كه به واسطه غيبتش به‏چشم مى‏آمد، و تئورى وابستگى در مجموع چندان چيزى براى گفتن درباره دولت نداشت، و آنچه كه ماركسيسم ارتدوكس ناگزير به گفتن بود استفاده و كاربرد اندكى داشت . نقش و مشاركتهاى اخير به مساله دولت راسا مى‏پردازند و از چشم اندازهاى نظرى گوناگونى هم هستند . از ماركسيسم تا انتخاب عمومى .(نگاه كنيد به بيتز 1981، كلافام 1985، كوليير 1979، گولبورن 1979، هاميلتون 1982، هايدن 1983، اسكاچپول 1979، استپان 1978، تريمبرگر 1978 .)**

**37. Gurrieri**

**38. TO catchup**

**39. Faber**

**40. Seers**

**41) سياست توسعه رابطه‏اى نامتقارن بين دولت و رعايايش است كه برنارد شافر فقيد آن را «عنوان بندى يا برچسب گذارى‏» ناميد (وود 1985)، «برنامه‏هاى حكومت، مردم را تبديل به اشياء مى‏كند - به عنوان دريافت كنندگان، متقاضيان، مدعيان، مشتريان يا حتى مشاركت كنندگان - » (همان منبع، صفحه 13 .) جريان اصلى تئورى توسعه را مى‏توان به عنوان بخشى از اين فرآيند نگريست كه فراهم كننده «برچسبها و عناوينى‏» مى‏باشد: مقوله بنديها، انتزاعات، سنخ‏شناسيها . عناوين و برچسبهايى را مى‏توان رد كرد يا پذيرفت و درونى ساخت، كه در آن حالت آنها تعريف كننده وضعيتى هستند كه گرامشى آن را هژمونى ناميد . بهترين مثالى كه مى‏توانم از آن ارائه دهم سيستم «تبعيض يا فرق گذارى حمايتى‏» در هند است (گالانتر 1984 .) مفهوم «كوچك زيباست‏» از شوماخر نمونه‏اى از عنوان‏بندى مخالف است، كه آشكارا ملهم از «سياه زيباست‏» مى‏باشد و قصد و منظور آن تضعيف و تحت الشعاع قراردادن باورهاى رايج‏به مقياسهاى توليد است . عنوان‏بندى مخالف معمولا به نوبه خود از طريق استهزاء و ريشخند از جانب مراجع و حافظان «عقل و خرد متعارف‏» مورد مخالفت قرار مى‏گيرد .**

**42. Hveem**

**43. Gavin Kitching**

**44. Rajni Kothari**

**45. Friberg**

**46. Marc Nerfin**

**47) اين اصطلاح توسط مارك نرفين (رئيس (IFDA در يك سخنرانى در گوتنبرگ، نوامبر 1983، پيشنهاد شده بود .**

**48) در اين زمينه مايلم نطق باسيل ديويد سن پيرامون «ناسيوناليسم آفريقايى و مسايل ملت‏سازى: تاملاتى در 25 سال گذشته‏» را يادآور شوم، كه به مناسبت‏بيست و پنجمين سالگرد مؤسسه امور بين‏الملل نيجريه ايراد شده بود (دسامبر 1986 .) ديويد سن مطلبش را كه چند بار در آثار قبلى‏اش شكل داده، تكرار مى‏كند كه هيچ يك از طيف مدلهاى نهادى ارائه و پيشنهاد شده به آفريقا توسط دنياى خارج راه‏حلهاى پايدار و بادوامى ارائه نمى‏دهند . لذا راه حلها كدامند؟**

**ديويد سن به دو گرايش اميد بخش اشاره دارد . نخستين گرايش تفويض و انتقال قدرت است: «اين گرايش به سوى مشاركت توده‏اى در خودگردانى و حكومت مردمى به نظرم جلوه‏اى اصيل و حقيقى از ظرفيت و توانايى آفريقا در يافتن و كاربرد راه حلهاى خاص خودش بوده شده است‏» .**

**گرايش‏دوم يك احياء و بازخيزى ايده‏ها و آراء يا ارزشهاى وحدت آفريقا، البته در شرايطى بسيار متفاوت، مى‏باشد: «اكنون مردمان آفريقا با پاى خودشان در حال راى دادن به نوعى اتحاد و يكپارچگى، نوعى «مردمان‏» پان آفريقاگرايى، هستند .»**